

قرن بیستم

- 
- سرشناسه: نولته، ارنست، ۱۹۲۳ - م.  
عنوان و نام پدیدآور: قرن بیستم: ایدئولوژی‌های خشونت/ارنست نولته؛ ترجمه مهدی تدینی.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.  
مشخصات ظاهری: ۲۰۷ ص.  
شابک: ۳-۳۶۵-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Das 20. Jahrhundert: die Ideologien der Gewalt, C2008.  
یادداشت: نمایه  
عنوان دیگر: ایدئولوژی‌های خشونت.  
موضوع: اروپا - تاریخ - ۱۹۱۸-۱۹۴۵ م.  
موضوع: فاشیسم  
موضوع: Fascism  
موضوع: کمونیسم  
موضوع: Communism  
موضوع: توتالیتراریسم  
موضوع: Totalitarianism  
موضوع: ملی‌گرایی  
موضوع: Nationalism  
موضوع: Europe -- History -- 1918-1945  
شناسه افزوده: تدینی، مهدی، ۱۳۵۹ -، مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ققنوس/۷۲۰ D۷۲۰  
رده‌بندی دیویی: ۹۰۹/۸۲  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۷۳۴۷۴
-

# قرن بیستم

ایدئولوژی‌های خشونت

ارنست نوته

ترجمه مهدی تدینی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Das 20. Jahrhundert  
Die Ideologien der Gewalt**

Ernst Nolte  
Herbig, München, 2012



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\*\*\*

ارنست نولته

قرن بیستم

ایدئولوژی‌های خشونت

ترجمه مهدی تدینی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۳۶۵ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978-600-278-365-3

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۱۵۰۰۰ تومان

برای ایلای عزیزم



## فهرست

۹	یادداشت مترجم.....
۱۱	پیشگفتار.....
۱۵	مقدمه.....
۲۹	نظام لیبرال اروپا.....
۶۱	مراحل آغازین جنگ داخلی اروپا ۱۹۱۷-۱۹۴۵.....
۹۵	نخستین نظریه‌ها دربارهٔ بلشویسم، فاشیسم و توتالیتاریسم.....
۱۲۹	«استالینیسم» و «هیتلریسم» به مثابهٔ رژیم و در جنگ جهانی دوم.....
۱۵۷	چشم‌انداز دوران پس از ۱۹۴۵ و لحظهٔ پایانی.....
۱۹۵	نمایه.....





## یادداشت مترجم

کتاب قرن بیستم: ایدئولوژی‌های خشونت کم‌حجم‌ترین کتاب در میان آثار ارنست نولته، تاریخ‌نگار و متفکر آلمانی، است. چنان‌که او خود در پیشگفتار شرح می‌دهد، اساس کتاب درسگفتارهایی است که او در دههٔ ۱۹۹۰ برای مخاطبان دانشگاهی و غیردانشگاهی در شهر رم تهیه کرده بود. کسانی که در سال‌های اخیر ترجمه‌های مرا دنبال کرده‌اند می‌دانند که برگردان آثار ارنست نولته به فارسی را در دست دارم و این کتاب نیز در همین چارچوب است. در طول سال‌های اخیر در کار انتقال آثار و اندیشه‌های نولته به فارسی همواره از پشتیبانی و راهنمایی‌های او بهره‌مند بودم، اما متأسفانه این اندیشمند بزرگ چندی پیش در بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۹۵ در نود و سه‌سالگی چشم از جهان فروبست و افسوس که دیگر نمی‌توانم از کمک‌های او در برگردان آثارش به فارسی بهره برم.

در پروژهٔ برگردان آثار نولته، کتاب پیش رو را به چند دلیل در اولویت قرار داده‌ام: نخست این‌که کتاب حجمی نسبتاً کم و زبانی نسبتاً ساده دارد و می‌تواند مخاطبان گسترده‌ای داشته باشد؛ دوم این‌که بسیاری از اندیشه‌ها و تزه‌های نولته به صورت بسیار مختصر در این کتاب آمده است و برای آشنایی با اندیشه‌های نولته می‌تواند

درآمد مناسبی باشد؛ و در نتیجه، سوم این که این کتاب پرسش‌هایی را ایجاد می‌کند که برای یافتن پاسخ‌های آن در مرحله بعد می‌توان به سراغ دیگر آثار اصلی نولته رفت که امید است آن‌ها نیز یک‌به‌یک در طول سال‌های آتی به فارسی منتشر شوند.

از آثار ارنست نولته تاکنون جنبش‌های فاشیستی، بحران نظام لیبرال (انتشارات ققنوس) را به فارسی برگردانده‌ام و دو کتاب دیگر درباره او به چاپ رسانده‌ام: نخست آشوویتس یکتا؟ ارنست نولته، یورگن هابرماس و ۲۵ سال دعوی تاریخ‌نگاران (انتشارات کویر) که به دعوی نظری میان نولته و هابرماس می‌پردازد و دیگری کتاب ارنست نولته: سیمای یک تاریخ‌اندیش (نشر ثالث) که تک‌نگاری جامعی درباره اندیشه‌های این متفکر و تاریخ‌نگار آلمانی است. پس از کتاب پیش رو نیز، کتاب فاشیسم در دوران آن را که کتاب اصلی نولته در حوزه فاشیسم پژوهی است به چاپ خواهم رساند. با توجه به این که کتاب پیش روی مجموعه‌ای از درسگفتارهاست، نویسنده یادداشت و پی‌نوشت به متن نیفزوده است و البته این تنها کتاب نولته است که چنین وضعیتی دارد. بنابراین، همه پانوشت‌ها و متن‌های داخل قلاب افزوده مترجم است. امید است با انتقال اندیشه‌های این تاریخ‌اندیش فقید دریچه‌هایی جدید به روی پژوهشگران و اندیشمندان فارسی‌زبان گشوده شود.

## پیشگفتار

هر بخش تاریخ جهان، حتی جریان یک روز آن، از انبوهی از تک‌رخدادها یا واقعیت‌ها تشکیل می‌شود و کسی حتی اگر بخواهد نگاهش را فقط به رخدادها و روندهای «مهم سیاسی» — و نه به حوزه عظیم تاریخ اجتماعی — معطوف کند، مجبور است گزینشی را در مسائل گزینش شده انجام دهد؛ در حالی که این گزینش در گزینش، اگر با چشمی خدایی به آن بنگریم، کرداری سراسر ناروا و چه بسا شرم‌آور به نظر می‌رسد. اما این گزینشگری بنیادی‌ترین کار همه تاریخ‌نگاران است، حتی اگر آن‌ها در حوزه‌ای بسیار کوچک در مقام کارشناس و پژوهشگر تراز اول شناخته شوند. این نوع گزینشگری برای هیچ موضوعی — مگر برای تاریخ جهان در کلیت آن — به اندازه موضوع بررسی سده بیستم تا این اندازه ضروری و در عین حال درخور نقد نیست. پرسشی که در آغاز هر نوع تلاش این‌چنینی اجتناب‌ناپذیر است باید از این قرار باشد: این گزینش الزامی باید از چه دیدگاه‌هایی و با چه هدفی صورت گیرد؟ در پیشگفتاری مانند این، تنها در حد توضیح الگووار شرایط و واقعیت‌ها می‌توان به این بنیادی‌ترین پرسش پاسخ داد؛ البته در فصل «مقدمه» نیز دوباره به این پرسش بازخواهیم گشت.

در این کتاب هرگز قصد ندارم به تاریخ جهان در قرن بیستم با این هدف پردازم که هم «خطوط کلان» تاریخ را شناسایی و هم تا حد امکان به بیشترین رخدادها و واقعیت‌های آن اشاره کنم و در صورت نیاز با توجه به میزان اهمیت به تحلیلشان هم پردازم؛ زیرا در این صورت نیاز است با دقت فراوان به سراغ منابع علمی رفت و به‌خصوص باید مباحث مهم رایج میان تاریخ‌نگاران را به طور مفصل شرح داد. چنین چیزی صدها صفحه به درازا می‌کشد و متخصصان پرشماری به‌سادگی درخواست خواهند یافت که نویسنده در هر یک از حوزه‌های مورد بحث آن‌گونه که باید از به‌روزترین سطح پژوهشی برخوردار نیست.

خوشبختانه موضوعی مانند این چندان هم یتیم نمانده است که تنها ستون‌نویسان خوش‌ذوق خود را مسئول آن حس کنند. هیچ استاد دانشگاهی نمی‌تواند در درسگفتارهایش تنها به حوزه‌های تخصصی خود پردازد. دست‌کم هرازگاهی درسگفتارهایی را ارائه می‌کند که نگاهی از بالا به موضوعی گسترده‌تر می‌اندازد و تا آن‌جا که من می‌دانم هیچ‌گاه در وجود چنین درسگفتارهایی به طور جدی تردید نکرده‌اند. گاه چنین درسگفتارهایی در تاریخ دانشگاه‌های آلمان حتی به هم‌نشینی مخاطبان دانشجوی و غیردانشجو انجامیده و بدین‌سان نقش ویژه‌ای را ایفا کرده است. این مطالعه — به استثنای «مقدمه» اش — به عنوان «درسگفتاری مرورگونه» به گونه‌ای است که نه فقط دانشجویان، که افراد غیردانشگاهی علاقه‌مند در شهر رم و حومه آن نیز، جزو مخاطبانش در نظر گرفته شده بودند. بنابراین، می‌توان آن را «درسگفتارهای رم» نامید، گرچه یک سال پیش‌تر، در سال ۱۹۹۳، در چارچوب نشست کاملاً آکادمیک در مسکو نیز ارائه شده بود. در رم نیز سخنرانی‌ها در چارچوب کنگره‌ای انجام می‌شد که از حیث سخنرانان بین‌المللی بود از جمله

دیمتری وُلکوگوف<sup>۱</sup> در آن شرکت کرده بود؛ کسی که چند سال پیش از آن در مقام ژنرال سوم، بلندپایه‌ترین افسر سیاسی ارتش سرخ، بود و — از جمله به این دلیل که به آرشیو اکیداً محرمانه ریاست جمهوری دسترسی داشت — به یکی از مخالفان سرسخت رژیم تبدیل شده بود. توانستم در آن‌جا گفتگوی مفصلی با او انجام دهم، اما متأسفانه او چند ماه بعد درگذشت. از آن‌جا که مدت زمان کنگره به پنج روز محدود شده بود سخنرانی‌های من نیز در واقع درسگفتاری دانشگاهی نبودند؛ در حالی که دو کتاب جمهوری وایمار<sup>۲</sup> [چاپ ۲۰۰۶] و تاریخ اروپا ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۸<sup>۳</sup> [چاپ ۲۰۰۸]، که آن‌ها هم در انتشارات هربیگ منتشر شده‌اند، در اصل درسگفتارهای دانشگاهی بوده‌اند.

موضوع آن پنج سخنرانی قرن بیستم از دیدگاه ایدئولوژی‌های خشونت‌طلب یا آماده‌خشونت بود؛ یعنی بیش از همه دو ایدئولوژی بلشویسم و ناسیونال‌سوسیالیسم (ناسیونال‌سوسیالیسمی که به‌منزله «فاشیسم رادیکال» دریافت می‌شود). انتخاب این چشم‌انداز به هیچ‌عنوان رویکردی نامعمول نیست. بلکه برعکس، باید اذعان کرد که نگاه تاریخ‌نگاران وقتی به موضوع قرن بیستم می‌پردازند — به‌طور معمول با عنوان «توتالیتاریسم» — اتفاقاً بر همین مسئله متمرکز می‌شود. وجه تمایز اصلی این مطالعه با مطالعات قدیمی‌تر در این باره در این نهفته است که دوران توتالیتاریسم به شکل بلشویکی یا فاشیستی آن در این حد فاصل به اتمام رسیده است، در حالی که در سال ۱۹۵۰ یا ۱۹۷۵

۱. Dmitri Volkogonov (۱۹۲۸-۱۹۹۵م): افسر بلندپایه، استاد فلسفه و تاریخ‌نگاری که از یک ایدئولوگ مارکسیست-لنینیست به فردی دموکرات تبدیل شد. از جمله کتاب‌های او می‌توان به این‌ها اشاره کرد: استالین: پیروزی و تراژدی (۱۹۹۱)؛ لنین: زندگینامه‌ای جدید (۱۹۹۴)؛ تروتسکی: انقلابی جاودان (۱۹۹۶)؛ ظهور و سقوط امپراتوری شوروی: رهبران سیاسی از لنین تا گورباچف (۱۹۹۸)؛ کالبدشکافی یک امپراتوری: هفت رهبری که رژیم شوروی را ساختند (۱۹۹۹).

2. Weimarer Republik

3. Geschichte Europas von 1848 bis 1918

4. Herbig-Verlag

این گونه نبود. از دیگر سو، این کلیت را — که در جزئیات فراگیر است — باید از منظر سرآغازهای نظری مختصرش ملاحظه کرد؛ یعنی از این منظر که گام به گام محتاطانه به گمانه‌زنی می‌پردازد و همزمان نکات بسیاری را که در آینده پیش خواهند آمد پیشاپیش بیان می‌کند: در واقع این کلیت را باید از منظر نخستین نظریه‌ها دربارهٔ بلشویسم، فاشیسم و ناسیونال‌سوسیالیسم و در مجموع توتالیتاریسم ملاحظه کرد. این جهت‌یابی بر اساس نظریه‌ها تا پایان مبنا می‌ماند و خط‌سیرهای کلان «رخدادهای واقعی» تنها پس‌زمینه‌ای حذف‌ناشدنی را می‌سازند.

«جامعهٔ آموزگاران و دانش‌آموزان»<sup>۱</sup> توصیفی که هومبولت از دانشگاه داشت، به‌رغم همهٔ تغییرات عمیق، در اصل باید شعار اغماض‌ناپذیر حیات دانشگاهی آلمان بماند. بر همین اساس، همنشینی مخاطبان دانشجو و غیردانشجو در این درسگفتارها می‌تواند خواسته‌ای بسیار مطلوب باشد، گرچه تحقق آن چندان آسان نیست. افزون بر این، از این رهگذر — از جمله از رهگذر انتشار درسگفتارهای مرورگونهٔ دانشگاهی — این امکان فراهم می‌آید که نظریه‌های دانشگاهی، آن هم نه فقط در قالب «ارزیابی‌های» کم‌رنگ و صرفاً انتزاعی، به گونه‌ای انضمامی به سمع و نظر مخاطبان علاقه‌مند می‌رسد. بنابراین، می‌توان این مطالعه را نه جستاری جزء‌پردازانه و تخصصی، بلکه به‌منزلهٔ تلاشی در نظر گرفت تا تاریخ ایده‌های قرن گذشته، که تا حد زیادی تاریخ ایدئولوژی‌هاست، به بحث گذاشته شود یا، به عبارت دیگر، دوباره از فضای آکادمیک به ساحت عمومی گسترده‌تری راه یابد.

«مقدمه»ی کتاب در اوایل سال ۲۰۰۸ نوشته شده است. متن پنج درسگفتار نیز بازخوانی شده، اما تغییرات درخور ذکری در آنها انجام نشده است.

ارنست نولته

برلین، ژوئن ۲۰۰۸

۱. به لاتین: universitas magistrorum et scholarium...م.

## مقدمه

در علم تاریخ اگر در یک چیز مناقشه نباشد این ضرورت است که هم از جهت موضوعی و هم از لحاظ جنبه‌های مورد ملاحظه باید دست به گزینش زد و این گزینش را باید بر مبنای دیدگاه‌های بالادستی انجام داد. بنابراین، وجود تاریخ‌نویسی سراسر عینی<sup>۱</sup> ممتنع است، زیرا تنها یک فاعل<sup>۲</sup> یا در شرایطی گروهی از فاعلان می‌توانند این گزینش را انجام دهند و شناخت‌هایی فراگیر گرد آورند. از این روی، علم تاریخ یکسر ذهنی<sup>۳</sup> است، اما اگر تاریخ‌نگاری بگوید اجازه دارد سراسر ذهنی عمل کند و نیازی نیست برای عینیت<sup>۴</sup> زحمتی بکشد، به نویسندۀ رمان‌های تاریخی یا تبلیغاتچی‌ای بدل می‌شود که گرچه امر عینی را درمی‌یابد، بی‌درنگ آنچه را با تصورات و هدف‌گذاری‌هایش همخوانی ندارد غربال می‌کند. اما این‌گونه نیست که وجود تاریخ‌نگاری‌ای که تا حد زیاد «عینی» باشد یکسر ممتنع باشد. این نوع تاریخ‌نگاری باید شیوۀ انتشار «آرشیو معاصر کیزینگ»<sup>۵</sup> را الگوی خود قرار دهد که مهم‌ترین

۱. objektiv (انگلیسی: objective).

۲. سوژه، ذهن، فاعل شناسا.

۳. subjektiv (انگلیسی: subjective).

۴. Objektivität (انگلیسی: objectivity).

۵. Keesings Archiv der Gegenwart: این آرشیو را ایزاک کیزینگ در سال ۱۹۳۱ پایه‌گذاری کرد و کار آن تا سال ۲۰۰۴ ادامه داشت. این آرشیو مهم‌ترین رخدادهای جهان را بر مبنای روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها ثبت می‌کرد. نشر زیگلر در سال ۲۰۰۰ یک مجموعه ده‌جلدی از این آرشیو را، که تنها مربوط به وقایع آلمان بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۹۹ بود، منتشر کرد.

رخدادهای جهان را روزبه‌روز ثبت می‌کند. اما در این جا نیز باز این ناشر است که تصمیم می‌گیرد چه «مهم» است و چه «غیرمهم» و آنچه را به گمانش مهم نمی‌آید به سادگی قلم می‌گیرد. به هر روی، امروزه نیز چندین نمونه از تاریخ جهان در قرن بیستم موجود است که به این گونه تاریخ‌نگاری نزدیک‌اند و در ادامه با نمونه‌ای از آن‌ها روبه‌رو می‌شویم. اما در کل، تاریخ‌نگار در قلمرویی «ذهنی-عینی» حرکت می‌کند و وقتی می‌کوشد درباره اهمیت «عامل ذهنی» خود حساب پس دهد از جهت صوری به نهایت امکان خود رسیده است. تنها معدودی از تاریخ‌نگاران در طول دو دهه گذشته کوشیده‌اند در میدان بی‌نهایت گسترده تاریخ قرن بیستم میان عوامل عینی و ذهنی توازنی برقرار کنند و به ساختاربندی و توضیح آن چیزی پردازند که وقتی با همه کثرتش به سوی تاریخ‌نگار هجوم می‌آورد او را چونان تاریکی مهیبی احاطه می‌کند.

اگر تاریخ‌نگار در انجام دادن این وظیفه تمام‌ناشدنی‌اش — همانا روشن کردن چیزی تاریک و ساختاربندی چیزی شکل‌نیافته — بر مبنای کار متفکری بزرگ جهت‌گیری کند کار خوبی کرده است. اریک هابسبام<sup>۱</sup> تاریخ‌نگاری که تاریخ جهان در قرن بیستم او معروف‌ترین تاریخ جهان در اروپا و آمریکا است، اتفاقاً به مصرانه‌ترین شکل چنین جهت‌گیری‌ای را انجام داده است. او در مسیر طولانی‌اش هیچ‌گاه مارکسیست بودنش را انکار نکرده است و حتی برای مدتی عضو برجسته حزب کمونیست انگلستان بود. به این ترتیب، او متعلق به جریانی فکری بود که در اروپا و آمریکا، و البته در بخش‌های گسترده‌ای از آسیا، پس از ۱۹۴۵ نیرومندترین و بانفوذترین گرایش بود.

۱. Eric Hobsbawm (۱۹۱۷-۲۰۱۲م): او سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲ در دانشگاه کمبریج استاد تاریخ اقتصادی و اجتماعی بود. هابسبام با رویکردهای مارکسیستی به بررسی تغییرات ساختاری در اروپا از زمان انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه پرداخت.



«مارکسیسم» به جهتگیری‌ها و مقاصد پرشماری تقسیم‌بندی شده بود، اما برخی ویژگی‌ها در همهٔ مارکسیست‌ها مشترک بود: توجه ویژه‌ای که به «مناسبات طبقاتی» می‌شد؛ جانبداری از طبقات «پایین» و «استثمارشده»؛ پیش‌بینی قطعی «انقلاب جهانی»؛ و اعتماد تزلزل‌ناپذیر به این‌که از دل این انقلاب در نهایت خانوادهٔ بشریت برابر، بدون طبقه و حکومت، سر برخواهد آورد. البته کمابیش همهٔ این‌ها همان رؤیاهای کهن بشریت است که در متفاوت‌ترین زمان‌ها و در مناطقی به‌غایت دور از هم انسان‌ها را لبریز از امید و خوش‌بینی می‌کرد؛ مانند اسلام شیعی که همهٔ مؤمنان را با این امید به هم پیوند می‌دهد که امام دوازدهم، که زمانی از نظرها غایب شده است، روزی باز خواهد گشت و این جهان امروز و اخیر را که لبالب از بی‌عدالتی است به جهان عدالت و هم‌آوایی تبدیل خواهد کرد. اما نکتهٔ خاصهٔ مارکسیستی در این میان این باور بود که مارکس در «سوسیالیسم علمی» اش به گونه‌ای قابل‌بازبینی اثبات کرده بود که در «کاپیتالیسم» نیز کارگران یگانه طبقهٔ تولیدگرند و کارفرمایان بخش بزرگی از دسترنج کار را از آن‌ها دریغ می‌کنند. آزمندی کارفرمایان در تصاحب ارزش افزوده نزاع‌ها و بحران‌هایی را پدید می‌آورد که باعث می‌شود تنگدستان و کارگران، یگانه نیروی به‌راستی آفریننده، پیوسته بیش از پیش در فقر و فلاکت فروروند.

برخی مشخصه‌های مارکسیسم خیلی زود از سوی خود مارکسیست‌ها نقد شد؛ به‌خصوص «نظریهٔ فقیرسازی»<sup>۱</sup>، زیرا خیلی زود روشن شد که کاپیتالیسم و «مدرنیته» پیوند تنگاتنگی با هم دارند و دست‌کم در اروپای غربی و آمریکای شمالی حتی سطح زندگی فقیرترین افراد به نحو درخور توجهی بهبود یافت، البته احتمالاً به

۱. Verelendungstheorie (انگلیسی: theory of impoverishment): نظریهٔ مارکس که می‌گوید طبقهٔ کارگر در نظام سرمایه‌داری روزبه‌روز فقیرتر می‌شود.

هزینه مستعمرات در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی. از این رهگذر، مارکسیست‌ها مجبور به بازاندیشی شدند و بسیاری از آن‌ها رفته‌رفته به پیشگامان دفاع از منافع «جهان سوم» و به منتقدان سرسخت «امپریالیسم» ابرقدرت‌های اروپایی و ایالات متحده آمریکا بدل شدند. زمانی که جنگ جهانی اول به پایان رسیده بود و هابسبام جوان، متولد ۱۹۱۹ در وین، نخستین تجربه‌های فکری و سیاسی‌اش را از سر می‌گذراند، به نظر می‌رسید پیش‌بینی‌های مارکسیسم تا حد زیادی تحقق یافته‌اند، اما به گونه‌ای ناکامل و گاه عجیب، به نحوی که این وضع تنها انگیزه ستیزه‌جویی بسیاری از سوسیالیست‌ها را شدت بخشید. حزبی سوسیالیستی در یک کشور بزرگ اروپایی قدرت مطلق را به چنگ آورده بود، اما «پرولتاریای اروپایی» ناموفق مانده بود، زیرا به کمک «انقلاب روسیه» نشتافته بود.

در نظر هابسبام — چنان‌که در کتابش، عصر نهایت‌ها، نیز پیداست — هنگامی که به گذشته می‌نگرد جای هیچ تردیدی نیست که جهان از سال ۱۹۱۷ تا پایان دهه ۱۹۸۰ «متأثر از انقلاب روسیه» بود و او هرچه در توان داشت به کار برد تا این «تأثیرگذاری» را به نوعی پیروزی بدل کند. اما هابسبام در این راه به تبلیغاتچی محض حزب خود بدل نشد و آثار تاریخی او درباره جنبش کارگری و کاپیتالیسم همواره به‌منزله کارهایی «علمی» پذیرفته شده‌اند، گرچه هیچ‌گاه باورهای پایه‌ای خود را پنهان نکرده است. اما پس از سال ۱۹۸۹، هنگامی که نوشتن تاریخ جهان خود را آغاز می‌کرد، با فروپاشی اتحاد شوروی و پیروزی تردیدناپذیر «ایالات متحده کاپیتالیست»، جهان پیرامونش چنان دگرگون شده بود که دیگر نمی‌شد آن را بازشناخت و انگار زمین زیر پایش خالی شده بود. از این روی، به گمانش پرسش اساسی دیگر نمی‌توانست این باشد که سوسیالیسم چه زمان و با چه ابزارهایی به پیروزی نهایی خواهد رسید. بلکه

اکنون باید از خود می‌پرسید: «چگونه می‌توان این پیروزی نامعمول و تقریباً غیرمنتظره نظامی را که نیمی از عمرش به نظر می‌رسید در لبه ویرانی ایستاده است توضیح داد؟»<sup>۱</sup>

او دلیل اصلی این مسئله را در برآمدن جنبشی می‌بیند که اگر فهم مارکس و انگلس از «عصر انقلاب جهانی» درست می‌بود نمی‌بایست سر برمی‌آورد. «گذار به سوسیالیسم» به نشان و امضای این دوران بدل نشد، بلکه دوران پس از جنگ جهانی «عصری فاشیستی» از کار درآمد (150). احزاب فاشیستی هدایت‌کننده این عصر، یعنی «حزب ناسیونال‌فاشیست» در ایتالیا و حزب ناسیونال‌سوسیالیست در آلمان با رهبری شخصیت‌هایی کاریزماتیک چون بنیتو موسولینی و آدولف هیتلر، «نوعی معادلِ راست افراطی برای کمونیسم بین‌الملل» بودند (159) و به چنین دستاویزی می‌توان آن‌ها را «انقلابی‌های ضدانقلاب» پنداشت (153). اما آیا آن‌ها می‌توانستند به چنین چیزی تبدیل شوند اگر معاهده ورسایی در میان نبود، چرا که این معاهده چنان مبنای بدی را برای صلحی پایدار پدید آورده بود که «بروز جنگی جدید عملاً قطعی بود» (53)؟

پس گرچه هیتلر آغازگر این جنگ بود، آیا او به عبارتی «به سفارش تاریخ» عمل نمی‌کرد؟ آیا او بدین‌سان به نحوی موجه نبود؟ هابسبام حدس می‌زند هیتلر اگر آن اسلاوستیزی را نداشت «به‌خوبی همبستگی بسیاری از ملت‌های شوروی را به دست می‌آورد» (219). حال با توجه به این تأملات «خیالی» هابسبام، باید پرسید آیا فرضیه‌های آرامش‌بخشی که می‌گویند هیتلر، با توجه به برتری مادی «ائتلاف دموکراتیک جهانی» میان استالین، چرچیل و روزولت، می‌باید شکست می‌خورد دچار خدشه نمی‌شوند؟ در نگاه به گذشته مسائل متناقض بسیاری به چشم هابسبام می‌آیند، مانند

1. Eric Hobsbawm, *Das Zeitalter der Extreme. Weltgeschichte im 20. Jahrhundert*, München 1996, S. 338.

سیاست «واپسگرایانه» خانواده که اتحاد شوروی «پیشرو» در پیش گرفته بود (399). آیا بعید نیست که در این عصر نه فقط «انقلابی‌های ضدانقلاب»، که «ضدانقلابی‌های انقلابی» نیز وجود داشته‌اند؟ آیا تمام جهانِ مفاهیم مارکسیسم، با همهٔ مفتون‌کنندگی‌اش برای بسیاری از انسان‌ها، به لرزه در نمی‌آمد، تازه آن هم پیش از آن‌که کشورهای به اصطلاح مارکسیستی — نه فقط اتحاد شوروی، که جمهوری خلق چین هم — در مسیری گام نهند که هیچ معنایی نداشت مگر پابرجا ماندن نظام کاپیتالیستی؟ آیا بهترین کار این نیست که ویژگی اصلی این دوران را «جنگ داخلی ایدئولوژیک بین‌المللی» بنامیم؟

آیا در نهایت عنوان اثر هابسبام، عصر نهایت‌ها، گویای این نیست که هابسبام نیز خود در پایان عمر نظریهٔ ضدمارکسیستی توتالیتاریسم را پذیرفته بود، زیرا این نظریه نیز در اصل از نهایت‌ها و افراط‌گرایان<sup>۱</sup> سخن می‌گوید؟ اما این تفسیر درست نیست، زیرا به باور هابسبام نوعی «افراط‌گرایی آزادگذاری»<sup>۲</sup> نیز وجود دارد که فریدریش آوگوست فون هایک<sup>۳</sup> آن را نمایندگی می‌کند؛ ضمن آن‌که اتحاد شوروی استالینیستی نیز، به باور هابسبام، واقعاً «توتالیترا» نبود. از این روی، او این برداشت «برخی تاریخ‌نگاران آلمانی دههٔ ۱۹۸۰» را مصرانه رد می‌کند که معتقد بودند بر اساس این واقعیت که لنینیسم مهم‌ترین پیش‌شرط فاشیسم بوده می‌توان نتیجه‌گیری کرد بربریت فاشیستی تنها رونوشتی از بربریت لنینیستی بوده است. آن‌گونه که هابسبام می‌گوید می‌توان حتی گمان کرد که نهایت<sup>۴</sup> اصلی همان غرب کاپیتالیستی است که باید آینده‌دار بودنش را انکار کرد.

۱. دو واژه «نهایت‌ها» (extremes) و «افراط‌گرایان» (extremists) در معادل‌های انگلیسی و آلمانی‌شان ریشهٔ مشترک extrem دارند که این هم‌ریشگی در معادل‌گذاری فارسی ناپدید شده است.

2. Extremismus des Laissez-faire

۳. Friedrich August von Hayek (۱۸۹۹-۱۹۹۲م): اقتصاددان بریتانیایی اتریشی‌تبار. نمایندهٔ نوبل‌برایسم و مدافع نظام اقتصادی و اجتماعی لیبرال و برندهٔ جایزهٔ نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۴.

4. extreme

اگر قرار است نابودی محیط زیست که به عاملی برای تهدید زندگی بشر تبدیل شده است متوقف شود، پس «کاپیتالیسم دهه‌های بحران نمی‌تواند حرفی برای گفتن داشته باشد». اما در نهایت آمده است: مارکس حق داشت — نه در مقام نظریه‌پرداز فقیرسازی و نه در کسوت پیامبر اقتصاد برنامه‌ای بی‌طبقه، بلکه در مقام منادی به خطر افتادن حیات بشر به واسطه انسان‌های کوتاه‌بین؛ خطری که تازه امروز به آگاهی عمومی مردم راه یافته است.

و از این روی، این پرسش موجه است که آیا هابسبام بدون شناخت از مارکس و بدون فهم همدلانه کمونیسم لنینیستی، که البته همراه بودند با آمادگی‌اش برای خودانتقادی و سیاه‌برداری «عینی»، اصلاً می‌توانست اثری با عنوان تاریخ جهان در قرن بیستم بنویسد که تعبیر «سده کوتاه»<sup>۱</sup> را — که البته از قضا سده خونریزی‌های بی‌حد و نبردهای ایدئولوژیک سرسختانه بود — به تعبیری محبوب تبدیل کند و با تحسین عمومی روبه‌رو شود؟

چند سال بعد کتاب دیگری با عنوان تاریخ جهان در قرن بیستم به قلم هانس پتر شوارتز،<sup>۲</sup> تاریخ‌نگار آلمانی، منتشر شد که آن هم با تحسین و تمجید بسیار روبه‌رو شد. اما این تاریخ جهان از گونه کاملاً متفاوتی است: چهره قرن بیستم؛ غول‌ها، منجیان و میانمایگان، برلین ۱۹۹۸،<sup>۳</sup> چنان‌که از عنوان آن می‌توان انتظار داشت، «ملاحظات مقدماتی» ارائه‌شده در این اثر به «عامل شخصیت» می‌پردازند و می‌توان آن را به‌منزله «نمایشگاه پُرتره‌های قرن بیستم» توصیف

۱. Kurzes Jahrhundert (انگلیسی: Short century): این تعبیر را نخست ایوان برند (Iván T. Berend) تاریخ‌نگار مجار به کار برد و اریک هابسبام آن را به تعبیری نام‌آشنا تبدیل کرد و منظور از آن این است که قرن بیستم را باید از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۹۱ در نظر گرفت. هابسبام در مقابل از «قرن نوزدهم بلند» (Long nineteenth century) سخن می‌گوید که سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ را در بر می‌گیرد.

۲. Hans-Peter Schwarz (تولد ۱۹۳۴ م): عالم سیاسی و تاریخ‌نگار آلمانی.

3. *Das Gesicht des Jahrhunderts. Monster, Retter und Mediokritäten*

کرد. کتاب به ترتیبی گاه‌شمارانه پیش می‌رود، از حدود ۱۹۰۰ آغاز می‌شود و به حوزه‌های موضوعی خاص، مانند «بزرگان جهان سوم»، فصل‌بندی می‌شود، و پرتله‌های شخصیت‌های معروف تاریخی از گوشه و کنار جهان در آن ترسیم می‌شوند. سیمای هر شخصیت تاریخی به‌مثابه اثری هنری به گونه‌ای بر بوم کتاب نقش می‌بندد که همزمان پیوندهای تاریخی زمانه را نیز در خود جای دهد. در ابتدا پیش‌نمایشی از «بنیان‌گذاران حکومت‌های فردا»، مانند تئودور هرتسل، اکران می‌شود و کلیاتی از تصورات متفکران برجسته معاصر درباره آینده ارائه می‌شود؛ مانند «بینش‌های» یاکوب بورکهارت<sup>۱</sup> درباره زورمندان و یاغیانی که در قرن بیستم تعیین‌کننده خواهند بود. کتاب در واقع با فصل دوم آغاز می‌شود، با این عنوان: «شاهان جهان قدیمی‌اند و آینده‌ای نخواهند داشت». در این جا به فرمانروایانی می‌پردازد که «ویران‌کنندگان امپراتوری‌ها»یشان بودند: فرانسیس یوزف از اتریش، ویلهلم دوم از آلمان و تزار نیکلای دوم؛ و از این رهگذر به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر این برداشت پدید می‌آید که گویی این پادشاهان سهمی اساسی در شکست و ویرانی حکومت‌هایشان داشته‌اند. چنان‌که پیداست به گمان نویسنده — برخلاف نگرش مارکسیست‌ها — جنبش‌های توده‌ای موتور اصلی تاریخ نیستند (به استثنای مارکس، انگلس، لنین و استالین، چنان‌که باید به آن افزود)، بلکه در نهایت این تک‌شخصیت‌هایند که نقش‌های سرنوشت‌ساز را ایفا می‌کنند. «شیوه مشاهده اروپامحور» که زمانی بسیار بدیهی بود در این فصل کنار گذاشته می‌شود، زیرا «فیصل و عبدالله، حاکمان خاندان هاشمی» در مقام پایه‌گذاران سلسله‌های جدید در کانون بحث قرار می‌گیرند و خواننده معمولی آلمانی به جهانی دور و ناشناخته می‌رود

۱. Jacob Burckhardt (۱۸۱۸-۱۸۹۷م): تاریخ‌نگار فرهنگ و هنر، سویسی. از جمله آثار او می‌توان به تاریخ فرهنگ یونانی (چهار جلد) و ملاحظات تاریخ جهان اشاره کرد.

وقتی دربارهٔ «اخوان وهابی»<sup>۱</sup> می‌خواند (113). عنوان این فصل با رضاخان پهلوی، شاه ایران، که با تکیه بر زور به قدرت رسیده بود نیز همخوانی ندارد، زیرا گرچه او را انگلیسی‌ها در جنگ جهانی دوم به دلیل آلمان‌دوستی‌اش برکنار کردند، «فرمانروایی سکولار» بود که می‌خواست کشورش را در کوتاه‌ترین زمان ممکن غربی کند و پسرش، محمدرضاشاه، نیز پس از جنگ همین روند به نظر آینده‌دار را ادامه داد.

دوران جنگ جهانی اول و پیامدهای مستقیم آن موضوع فصل سوم کتاب است، با عنوان «سدهٔ ژنرال‌ها؟» که در آن مردانی چون هیندنبورگ و پتن، مانرهایم و پیوسودسکی، کمال آتاتورک و چیانگ کای شیک بازیگران اصلی‌اند.

نخست در فصل چهارم، کسانی که در عنوان کتاب با تعبیر عجیب «غول‌ها» از آن‌ها یاد شده است تمام‌قد در میدان دید حاضر می‌شوند. نخستینشان لنین است، کسی که مسئول «دومین فاجعهٔ آغازین قرن بیستم» بود، یعنی انقلاب بلشویکی در روسیه که پس از دیگر فاجعهٔ آغازین این دوران، یعنی جنگ جهانی اول، رخ داد و آغاز عینی آن واقعاً به تصمیم یک مرد، یعنی لنین، وابسته بود. به گفتهٔ شوارتس، ارباب فراگیر ماه‌ها و سال‌های بعد در پیامد اندیشهٔ لنین نهفته بود و حکومت استالین نه به معنای انحراف از پنداشت لنین، که تحقق آن بود.

پس از نگاهی کوتاه به موسولینی نوبت به آدولف هیتلر می‌رسد، زیر عنوان فرعی «قیاس‌پذیری؛ قیاس‌ناپذیری». زیرا نخستین بحث این فصل دربارهٔ انقلاب بلشویکی هیتلر را قیاس‌پذیر می‌سازد، ولی در ادامه به وجوه قیاس‌ناپذیر او نیز می‌رسد: قیاس‌ناپذیری هیتلر هم

۱. نیروی شبه‌نظامی وهابی که در سال ۱۹۱۱ تشکیل شد و در شکل‌گیری و تثبیت حاکمیت سعودی نقش ویژه‌ای داشت.

در این است که او بانی «راه‌حل نهایی<sup>۱</sup> مسئله یهودیان» بود و هم در این‌که او به عالم موسیقی و اندیشه ریشارد واگنر تعلق داشت، چنان‌که می‌توان او را «هیولایی از روح موسیقی» (299) توصیف کرد. در مقابل، مائو تسه تونگ «غولی» بود «به نمایندگی از عالم بالا».

شمار قربانیان ناشمرده این غول‌ها به میلیون‌ها انسان می‌رسد؛ بنابراین، شوارتس به «دولتمردان دموکراسی‌های گرفتار بحران» نگاهی به‌ویژه توأم با تأیید دارد. برخی‌شان در نظر او «منجی» بودند، اما بیشترشان را در زمره «میانمایگان» می‌داند. روزولت حتی «سزار» نامیده می‌شود و در کل نمی‌توان داوری آشکار او درباره اشکال جامعه را ناشنیده گرفت: «دموکراسی غربی» خواستنی‌ترین جامعه است، زیرا هیچ‌گاه «هیولایان» را در رأس خود نمی‌گمارد و تنها در مواردی نادر به «منجیانی» نیاز می‌یابد.

در این میان، «بزرگان جهان سوم» در فصل هفتم قد و اندازه دیگری دارند: جمال عبدالناصر چونان «آشوبگر بزرگ میانه قرن» پدیدار می‌شود و به‌راستی — چنان‌که باید بدان افزود — آیدن<sup>۲</sup>، نخست‌وزیر بریتانیا، او را «هیتلری جدید» می‌پندارد و در نهایت قربانی جنگ تهاجمی مزورانه‌ای می‌شود. در کل کتاب به اسرائیل، یکی از شرکای تهاجم ۱۹۵۶، فضای بسیار زیادی اختصاص یافته و قضاوت بسیار مثبتی نیز درباره آن ارائه شده است، مگر در یک مورد که این قضاوت بسیار مثبت اندکی تعدیل می‌شود؛ زمانی که هابسبام حکومت صهیونیست‌ها را «بزرگ‌ترین کانون بحران در خاورمیانه» توصیف می‌کند، حکومتی که ۷۰۰،۰۰۰ فلسطینی را از خانه و کاشانه‌شان رانده است (450). قضاوت شوارتس درباره کونراد آدناوئر<sup>۳</sup>،

۱. Endlösung (انگلیسی: Final Solution): منظور از «راه‌حل نهایی» نابودی فیزیکی یهودیان است.  
 ۲. Anthony Eden (۱۸۹۷-۱۹۷۷م): دولتمرد بریتانیایی از حزب محافظه‌کار. او سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ نخست‌وزیر و همچنین پیش از آن چندین دوره وزیر امور خارجه بریتانیا بود.  
 ۳. Konrad Adenauer (۱۸۷۶-۱۹۶۹م): او بنیان‌گذار و رئیس حزب اتحاد دموکرات مسیحی آلمان (CDU)، و بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳ صدراعظم آلمان فدرال (غربی) بود. او با اتکا به قدرت‌های غربی حق حاکمیت آلمان فدرال را احیا کرد.



نخستین صدراعظم جمهوری فدرال آلمان، نیز به همین اندازه مثبت است و می‌گوید او بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳ «یگانه اروپایی واقعاً بزرگ و جایگزین‌ناپذیر» بود (۴۷۹).

بنابراین، اریک هابسبام و هانس پتر شوارتس تاریخ‌نگار تصاویر کلی بسیار متفاوتی از قرن بیستم ترسیم می‌کنند و در این کار از روش‌ها و راهکارهای کاملاً متفاوتی بهره می‌برند. از این روی، این دو کتاب بسیار مفصل را می‌توان به‌منزله دو قطب مخالف پنداشت که در عین حال یکدیگر را متقابلاً تکمیل می‌کنند. تمام روایت‌ها و تفسیرهای دیگر دربارهٔ قرن بیستم را می‌توان در حد فاصل میان این دو قطب مکان‌یابی کرد. اما در مورد هر یک از این دو کتاب می‌توان پرسشی اساسی مطرح کرد. باید از هابسبام پرسید: ترکیب مارکسیسم و نظریهٔ محیط زیست واقعاً مجاب‌کننده است؟ و هانس پتر شوارتس باید پاسخ دهد: آیا آن «غول‌هایی» که میلیون‌ها انسان را به کشتن دادند همان رهبران کاریزماتیکی نبودند که میلیون‌ها انسان آن‌ها را می‌ستودند و محترم می‌شمردند و دوست می‌داشتند؟ آیا فرض گرفتن مفهوم «غول‌ها» به‌راستی گیج‌کننده‌ترین پدیدهٔ قرن بیستم را به اندازهٔ کافی توضیح می‌دهد: این‌که توده‌های عظیمی از انسان‌ها با باوری قلبی یا دست‌کم همراه با تأییدی ضمنی به کارزار با توده‌های عظیم دیگری از انسان‌ها می‌رفتند و وقتی پی می‌بردند یا آگاه می‌شدند هزاران هزار تن از دشمنانشان کشته شده‌اند از خشم و انزاج فریادی بر نمی‌آوردند؟

در پایان چند کتاب دیگری را که بیشترشان قالب گردآوری دارند و به کلیت تاریخ قرن بیستم پرداخته‌اند نام می‌برم. از منظر ابعاد و روش‌شناسی نزدیک‌ترین اثر به آثار هابسبام و شوارتس تاریخ قرن بیستم مارتین گیلبرت<sup>۱</sup> است؛ اثری دوجلدی که

۱. Sir Martin Gilbert (۱۹۳۶-۲۰۱۵م): تاریخ‌نگار بریتانیایی که ده‌ها کتاب نگاشته است، به‌خصوص کتاب هشت‌جلدی زندگینامهٔ وینستون چرچیل که آن را به همراه پسر چرچیل نوشته بسیار مشهور است. عنوان اصلی این اثر او: *A History of the Twentieth Century*.

چونان گاهنامه سال به سال پیش می‌رود اما رخدادهای هر سال را در چشم‌اندازی جهانی به گونه‌ای زنده، ملموس و پرجزئیات روایت می‌کند.

کتاب تاریخ بین‌المللی قرن بیستم،<sup>۱</sup> لندن/نیویورک ۲۰۰۴، به ویراستاری آنتونی بست، از دورترین نقطه آغاز می‌شود و دامنه روایت آن به روزگار کنونی نیز می‌رسد و در آن می‌توان درباره جنبش‌های اسلام‌گرا چون «القاعده» و «حزب‌الله

مایکل هوارد<sup>۲</sup> و ویلیام راجر لوئیس<sup>۳</sup> تاریخ قرن بیستم آکسفورد،<sup>۴</sup> ۱۹۹۸، را منتشر کرده‌اند. کتاب بر اساس حوزه‌های ویژه‌ای چون «جهان اروپامحور، ۱۹۰۰-۱۹۴۵»، «امپراتوری‌های استعمارگر اروپایی»، «جهان گسترده‌تر... خاورمیانه» فصل‌بندی شده و به هر یک از این فصل‌ها ده تا بیست صفحه اختصاص یافته است.

در کتاب تاریخ قرن بیستم کلمبیا،<sup>۵</sup> ویراسته ریچارد بولیت،<sup>۶</sup> نیویورک ۱۹۹۸، به برخی موضوعات «مدرن‌تر» مانند «قومیت و نژادباوری» و «بوم‌شناسی و محیط زیست» پرداخته شده است.

همه این آثار ارجاعات گسترده‌ای را نیز برای «مطالعه بیشتر» به دست می‌دهند و «تاریخ آکسفورد» «گاه‌شماری» مفصلی را در حدود ۱۰۰ صفحه ارائه می‌دهد (360-432) که برای بررسی جزئیات بسیار سودمند است.

مرزبندی مهم دیگر باید بر اساس این پرسش انجام شود که کدام آثار نوشته شده درباره «توتالیتاریسم» را همزمان به منزله «تاریخ جهان در قرن بیستم» نیز می‌توان پنداشت و کدام را نه. البته خیال

1. *International History of the Twentieth Century*

2. Michael Howard

3. William Roger Louis

4. *The Oxford History Of Twentieth Century*

5. *The Columbia History of the Twentieth Century*

۶. Richard Bulliet (تولد ۱۹۴۰ م): استاد تاریخ در دانشگاه کلمبیا. تخصص او تاریخ جوامع اسلامی و ایران است و پژوهش‌های تاریخی ارزشمندی نیز درباره تاریخ ایران انجام داده است که از جمله می‌توان به کتاب اشراق نیشابور اشاره کرد.

ندارم این تمایز را در این جا قایل شوم. اما به طور معمول همواره روشن است که [در این آثار] تأکید اصلی در کجا قرار دارد. در کتاب پیش روی، تاریخچهٔ مراحل آغازین شکل‌گیری نظریه‌ها دربارهٔ بلشویسم، فاشیسم و توتالیتاریسم موضوع مهمی است. این مطالعه نسخه‌ای دیگر از نظریهٔ توتالیتاریسم را به دست نمی‌دهد، بلکه — چنان‌که از عنوانش پیداست — تاریخ جهان در قرن بیستم را از چشم‌انداز ایدئولوژی‌های خشونت روایت می‌کند؛ البته تاریخی در حد کوتاه‌ترین کلیات و بدون آن‌که دامنهٔ بحث به «جهان سوم» برسد.



## نظام لیبرال اروپا

این‌که شکل حکومت، دولرداری و زندگی در به‌اصطلاح «دموکراسی غربی» با همه اشکال دیگر حکومت، دولرداری و زندگی متفاوت است، برای هر کسی که در رژیم دیگری زندگی کرده است یا برای نخستین بار با به مرزهای چنین رژیمی می‌گذارد از جهت حس ملموس است؛ حال آن رژیم چه از نوع حکومت‌های تک‌حزبی بر اساس الگوی شوروی باشد، چه از نوع دیکتاتوری پیشوای کاریزماتیک مانند برخی کشورهای آفریقایی و چه از نوع دیکتاتوری نظامی مانند حکومت پیشین ژنرال پینوشه در شیلی.

آنچه در نظام‌های لیبرال در ابتدا و بیش از همه به چشم می‌آید این است که نوعی مرکز سیاسی که همه شئون زندگی را سامان دهد وجود ندارد. روزنامه‌های زیادی هستند که با ادبیاتی تند و اغلب بسیار تحقیرآمیز به دولت موجود حمله می‌کنند. دسته‌های راهپیمایان معترض در خیابان‌های شهر دیده می‌شوند که از مسائل خاصی شکایت دارند یا کناره‌گیری سیاستمداران خاصی را خواستارند. چنان‌که از آگهی‌ها و جملات تبلیغاتی برمی‌آید حتی خواسته‌های نامعمول و انحرافی افراد نیز برآورده می‌شود. فراوانی و تنوع عرضه کالا خیره‌کننده است. اگر در خیابان نظر کسی را بپرسی، «آزادی‌ای» را که برای تک‌تک افراد

جامعه تضمین شده است مایه افتخار می‌داند، اما از چیزهای زیادی نیز گلایه می‌کند که هیچ بعید نیست همه آن‌ها به گونه‌ای جدانشدنی به همین آزادی پیوند خورده باشند: گلایه از رشد جرم و جنایت، کارایی اندک پلیس، افزایش قیمت‌ها، توزیع نابرابر بار مالیاتی. شاید به گمان یک روحانی مسلمان ایرانی این نظام لجنزار فساد و تباهی باشد و سوسیالیستی اهل کره شمالی در کمال شگفتی بگوید در این مهمه عقاید و اظهارنظرها صدای دولت یا حاکمان کشور هرگز دیگر مسلط نیست. اما در نهایت هر دو منتقد نیز خواهند گفت که این آشوب ظاهری را تصمیمات شرکت‌ها و بانک‌های بزرگ هدایت می‌کنند و مالکان یا مدیران آن‌ها رشته‌های نظام کاپیتالیستی را در دست دارند و حتی سیاست و سیاستمداران نیز تابع این نظام‌اند.

در مقابل، شهروندی سوسی اهل کانتون‌های قدیمی ممکن است بگوید چنین نظامی نوعی «دموکراسی» راستین نیست. زیرا درست است که مردم مرتب پای صندوق‌های رأی فراخوانده می‌شوند تا وزن احزاب در رقابت‌های انتخاباتی مشخص شود، اما مجامع مردمی وجود ندارد تا مردم (دمو) به‌راستی حکومت کنند (کراسی). بلکه همه این‌ها سازوکاری غیرشفاف است که در آن همه تصمیمات اساسی را معدودی سیاستمدار حرفه‌ای پشت درهای بسته می‌گیرند. «جامعه غربی» — که امروزه طبعاً ژاپن نیز در زمره آن است و به نظر می‌رسد در اروپای شرقی نیز در آستانه جافتادن است — از دیدگاه سیاسی، نظامی چندحزبی و بدون مرکزیتی ثابت و هدایتگرانه<sup>۱</sup> است و به گونه‌ای است که حتی برای اپوزیسیون رادیکال نیز امکان‌های گسترده و چه‌بسا بی‌حد و مرزی قایل است. از منظر اقتصادی که بنگریم، نوعی نظام رقابتی مبتنی بر سود است که تمام یا بخش‌های عمده آن بر مالکیت خصوصی افراد یا شرکت‌ها

۱. dirigistisch (انگلیسی: dirigiste).